

عشق در آیین‌های اشعار پروین اعتصامی و نازک الملائکه

لاله احمایی، کبری خسروی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی،

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عرب

کار ما عشق است و مستی، نیستی در عین هستی بگذرد از خود پرستی هر که با ما کار دارد
سخن از عشق و دولت پاینده‌ی آن، هم زاد و هم راه همیشگی بشر بوده است. جذبه و کششی
که سراسر وجود را فرا گرفته است، از تأثیر تجلی عشق است؛ عشقی که چون آتش می‌سوزاند و
ناپاکی‌ها را می‌پالاید. مولانا می‌فرماید:

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش عشق است کاندلر نی فتاد جوشش عشق است کاندلر می فتاد

عشق بر هر دل به گونه‌ای می‌نشیند و فریادش از هر زبان به گوش می‌رسد؛ فریادها همه از
عشق است و نواها نامکرر و نو:

یک جمله نیست غم عشق وین عجب ز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

در توصیف عشق، گویند: «عشق، میل مفرط است و به معنای فرط محبت و دوستی و آخرین

پایه محبت و هدف غایی حیات». معنی و مفهوم زندگی، آن گاه به حقیقت می پیوندد که مقصود نهایی، یعنی وصل، حاصل گردد. ادبیات - به ویژه شعر - مشحون از عشق و راز و رمزهای آن است. شاعران در معنی عشق و بیان احوال عاشق و معشوق و تب و تاب ایشان بسیار سروده‌اند. بدان گونه که اگر عشق را از شعر جدا سازیم آنچه می ماند، کالبدی است بی روح (بهار ۴۵).

در این مقاله برآنیم تا این اکسیر حیات بخش را در شعر فارسی و عربی و در میان سروده‌های دوزن شاعر؛ یعنی پروین اعتصامی و نازک الملائکه جست و جو کنیم و احوال این دو شاعر را در بیان سوز و اشتیاق درونیشان نظاره‌گر باشیم.

مروری بر زندگی پروین اعتصامی

پروین اعتصامی، سخن‌سرای بلند آوازه‌ی ایران در اسفند ۱۲۸۵ ه. ش در تبریز دیده به جهان گشود. پدرش - یوسف اعتصامی - از نویسندگان و اندیشمندان و مترجمان و آزادی‌خواهان صدر مشروطیت و نخستین رییس کتاب‌خانه‌ی شورای ملی و سردبیر مجله‌ی ادبی «بهار» بود. (آرین پور: ج ۲، ۵۳۹) پروین، نخست در محضر پدرش علم آموخت و سپس در تهران ادامه‌ی تحصیل داد و در سال ۱۳۰۳ ه. ش به اخذ دیپلم نایل شد. وی در سال ۱۳۱۳ ه. ش به میل پدر، تن به ازدواج داد. زندگی در کنار مردی که فرسنگ‌ها با دنیای درونی پروین فاصله داشت، آثار مخربی در روحیه‌ی وی پدید آورد که بازتاب آن در برخی از اشعارش نمایان است:

ای گل تو ز جمعیت گلزار چه دیدی؟
جز سرزنش و بدسری از خار چه دیدی؟

رفتی به چمن لیک قفس گشت نصیبت
غیر از قفس ای مرغ گرفتار چه دیدی؟

درگذشت پدر، شکستی دوباره برای پروین بود و او را بیش از پیش آزرده و افسرده ساخت. پروین، بر خلاف دیگر شاعران، از خود سخن نمی‌گوید؛ لکن خطوط اصلی چهره‌ی ادبی، ذوقی و فکری او از لابه‌لای اشعارش به خوبی نمایان است. هیچ یک از قشرهای اجتماع، از شاه و وزیر، قاضی و وکیل، حاکم و محتسب و کارگر و کشاورز و زن و مرد، از گستره‌ی اندیشه و دیدگاه ذوق شعر او به دور نمانده است. قالب‌های رایج اشعار پروین، بیش تر، قطعه، مثنوی و قصیده است. از نظر ویژگی‌های لفظی و معنوی و فکری، سادگی و روانی را از سبک خراسانی و شیوایی را از سبک عراقی گرفته و احساسات و اندیشه‌ها و پیام‌های نو را با استادی هر چه تمام‌تر در آن قالب‌های کهنه ریخته است. از نظر شیوه‌ی بیان، بیش تر اشعار او سمبولیک است. واژه‌ها، ترکیب‌ها و تعبیرهای دشوار و دیگر پچیدگی‌های لفظی و معنایی، در دیوان او بسیار اندک است. (احمدی گیوی ۲) دیوان اشعار وی مشتمل بر ۶۵۰۰ بیت است که بارها و بارها تجدید چاپ گردیده است.

پروین در فروردین ۱۳۲۰ ه. ش بر اثر بیماری حصبه درگذشت و در آرامگاه خانوادگی در قم به خاک سپرده شد.

این که خاک سیهش بالین است
 اختر چرخ ادب پروین است
 گر چه جز تلخی از ایام ندید
 هر چه خواهی، سختش شیرین است (دیوان ۸۶)

مروری بر زندگی نازک الملائکه

نازک الملائکه در ۲۳ آگوست ۱۹۲۳ م. در خانواده‌ای متمول در بغداد متولد شد. نازک، تحصیلات خود را در بغداد به پایان رساند و در سال ۱۹۳۹ م. در رشته‌ی زبان و ادبیات عربی از دانش‌سرای عالی بغداد فارغ‌التحصیل شد. او از همان کودکی، گرایش شدیدی به ادبیات و شعر داشت.

اولین شعرش که آن را پیش از هفت سالگی سرود، شعری عامیانه بود. در ده سالگی نیز اولین قصیده‌ی فصیح خود را به رشته‌ی نظم کشید. نازک در دانش‌سرای عالی، به مناسبت‌های مختلف، اشعار خود را می‌خواند و آن‌ها را در مجلات مختلف عراق به چاپ می‌رساند (بصری: ج ۲، ۵۶۳)؛ البته هیچ کدام از این اشعار، در دیوان‌های او نیامده است. زمانی که در دانشگاه تحصیل می‌کرد، در سال ۱۹۴۷ م. اولین دیوان شعر او با نام «عاشقة اللیل» چاپ شد. در همین ایام بود که نازک، نخستین گام بزرگ خویش را در نوگرایی برداشت و با قصیده‌ی «الکولیرا»، انقلابی در دنیای شعر عربی پدید آورد و در این قصیده، قواعد عروضی را نادیده گرفت. در سال ۱۹۴۹ م. دومین دیوان شعرش با نام «شطایا و رماد» را منتشر کرد که در مقدمه‌ی آن، بحث مفصلی در مورد نظریه‌ی عروضی جدیدش ارائه کرد و شاعران را رسماً به شعر نو فرا خواند. نازک، هم زمان با تحصیل در دانش‌سرا و دانشگاه، به یادگیری موسیقی و تئاتر نیز اهتمام ورزید. او با این که در رشته‌ی ادبیات عربی تحصیل می‌کرد، به زبان انگلیسی علاقه‌ی فراوان داشت، آشنایی با زبان انگلیسی به او کمک کرد تا بتواند اشعار شاعران انگلیسی را مطالعه کند و با آن‌ها بیش تر مانوس گردد. شعرنوی او محصول آشنایی وی با آثار شاعران انگلیسی زبان است. عشق و علاقه‌ی نازک به ادبیات، او را بر آن داشت تا به یادگیری زبان فرانسه نیز روی آورد.

در سال ۱۹۵۷ م. سومین دیوان او با نام «قرارة الموجه» به چاپ رسید. اولین کتاب نازک در زمینه‌ی نقد با نام «قضایا الشعر المعاصر» با مقدمه‌ی هم‌سرش در سال ۱۹۶۲ م. به چاپ رسید. در سال ۱۹۶۴ م. نازک و هم‌سرش، دکتر عبدالهادی محیوبه برای تأسیس دانشگاه بصره به آن جا



رفتند. اقامت آن‌ها در بصره چهار سال به طول انجامید و در این مدت، هم‌سرش رییس دانشگاه بصره بود. با برکناری محبوبه از سمت ریاست دانشگاه بصره، آن‌ها راهی کویت شدند و در دانشگاه‌های آنجا به تدریس پرداختند. نازک در سال ۱۹۹۰ م. بعد از حمله‌ی عراق به کویت، مجبور شد به عراق بازگردد. پس از آن، مدتی را در آمریکا به سربرد و طبق آخرین اطلاعات، هم اکنون با تنها فرزندش در مصر زندگی می‌کند.

تجلی عشق حقیقی در اشعار پروین

بسیاری بر این باورند که پروین، توجّهی به عشق نداشته است و اثری از این عنصر، در دیوان او نمی‌توان یافت؛ لکن اگر به اشعار وی، نیک نگریده شود، خواهیم دید که عشق در دیوان او ماندگارترین و برجسته‌ترین عنصر است. بیت ذیل، شاهدی بر این ادعا است:

ز عشق و وصل و هجر و عهد و پیوند
تو حرفی خواندی و من دفتری چند (دیوان ۲۶۳)

ملک الشعراء بهار در مقدمه‌ای که بر اولین چاپ دیوان پروین نگاشته است، می‌گوید: «شاید خواننده‌ی شوریده‌سری از ما بپرسد: - پس این دیوان، درباره‌ی عشق که تنها چاشنی شعر است، چه می‌گوید؟ - آری نباید این معنا را از یاد برد؛ زیرا هر چند شاعره‌ی منور را عزت نفس و دورباش عصمت و عفاف، رخصت نداده است که یک قدم در این راه بردارد، اما چون نیک بنگری، صحیفه‌ای از عشق، تهی نمانده است؛ لکن نه آن عشقی که در مکتب لیلی و مجنون درس می‌دادند - عشقی که جور یار عشق، زردی رخسار، جفای رقیب، سوز و گداز فراق و هزاران افسانه‌ی دیگر، جزو لاینفک آن بود، عشقی که امروز، مفهوم حقیقی خود را از دست داده و جز الفاظی چند بر زبان مقلدان مکتب قدیم، از آن بر جای نیست. چنین عشق و طریقه‌ی مبتذل، در این دیوان نمی‌توانست به وجود آید؛ زیرا با حقیقت گویی، مخالف و با شخصیت‌گوینده نیز مغایر است. از این معنا که بگذریم، قدم به وادی عشق حقیقی می‌نهیم؛ عشقی که شعرای بزرگ در برابر آن سر نیاز فرود آورده‌اند، عشقی است به حقایق و معنویات؛ عشقی که بنیان آفرینش انسان است و چنین عشقی، اساس دیوان پروین است. هنر شاعره‌ی ما در این است که توانسته این معنی عظیم را در جای جای گفتار خویش با اسلوبی لطیف به‌روراند و حقیقت عشق را چو میوه‌ی پاک منزّه‌ی که از الیاف خشن و شاخ و برگ بیهوده و مسموم جدا ساخته باشند، با صفای اثیر و رخسندگی نور و چاشنی روح بر سر بازار سخن رواج دهد» (۴۶ و ۴۷).

این محبت و عشق حقیقی است که خمیرمایه‌ی اشعار پروین را می‌سازد و در سراسر دیوانش جلوه‌گری می‌نماید. عشق به حقیقت، به منزله‌ی بوته‌ی آزمایشی است که آلودگی‌های مادی را از

روح می‌زداید و دل را تجلی‌گاه انوار الهی می‌سازد. عده‌ای، از شراره‌های عشق می‌سوزند و خاکستر می‌گردند. پرواضح است، آن‌که به قلب عشق راه یابد، به جهان و هر آن‌چه در آن است، توجه نخواهد داشت؛ از این رو، مردم دیوانه‌اش می‌خوانند. غافل از این‌که او دیوانه‌ی عشق حق است. پروین، مجانبین حقیقت را خردمندتر از عاقلان می‌خواند؛ زیرا این دیوانگان، ماورای دنیای عقلانی بشر سیر می‌کنند؛ دنیایی که «بهشت اندر بهشت» است که کوچک‌ترین مشابهتی به دنیای مادی ندارد. عاشقان حقیقت، از غیر خدا غافلند و اگر کودکان خاکستر بر دیدگان‌شان فشانند، دیده‌ی دل را از ظلمت جهان خاکی فرو بسته، به دنیایی نظر می‌افکنند که «جلال اندر جلال» است:

تو مرا دیوانه خوانی ای فلان
 گر که هر عاقل چو من دیوانه بود
 عارفان کین مدعا را یافتند
 من همی بینم «جلال اندر جلال»
 لیک من عاقل ترم از عاقلان
 در جهان بس عاقل و فرزانه بود
 گم شدند از خود، خدا را یافتند
 تو چه می‌بینی به جز وهم و خیال
 تو چه می‌بینی به غیر از خاک و خشت (دیوان ۲۷۳)

پروین در قطعه‌ی «سفر اشک»، همه‌ی اسرار عشق و اندوه خویش را در قطره‌ی کوچک اشک خلاصه می‌کند. گویی «بر سپهر تیره‌ی هستی» او، جز این قطره‌ی شفاف، «ستاره‌ی روشنی بخشی» وجود ندارد و این زمانی است که در دل پروین «موج و سیل و فتنه و آشوب» برمی‌خیزد و دریای وجودش، طوفانی و متلاطم می‌شود.

اشک پروین، شبمنی است که «در گلستان وجود بر گل رخساره‌ی» او می‌تابد و آن را شادابی می‌بخشد؛ اشکی که جایگاه آن، خانه‌ی دل بوده و اسرار جان را با تمام وجود، نیوشیده است:

موج و سیل و فتنه و آشوب خاست
 هم‌چو شبمنم، در گلستان وجود
 مدتی در خانه‌ی دل کرد جای
 رمزهای زندگانی را نوشت
 بحر، طوفانی شد و ترسید و رفت
 برگل رخساره‌ای تابید و رفت
 مخزن اسرار جان را دید و رفت
 دفتر و طومار خود پیچید و رفت (۱۱۱)

اشک او ثمره‌ای است که از درخت عشق می‌روید؛ درختی که ریشه‌اش از زمینی پاک، آب حیات می‌نوشد و شاخسار آن در گلستان دیدگان، جای دارد؛ همان اشکی که:

قاصد معشوق بود از کوی عشق
 چهره‌ی عشاق را بوسید و رفت (۱۱۱)
 پروین معتقد است که در عشق حقیقی، نفس، باید قربانی معشوق گردد:

ای خوشامستانه سردر پای دلبر داشتن دل تهی از خوب و زشت چرخ اخضر داشتن
 نزد شاهین محبت بی پرو و بال آمدن پیش باز عشق آیین کبوتر داشتن
 سوختن بگداختن چون شمع و بزم افروختن تن به یاد روی جانان اندر آذر داشتن
 اشک را چون لعل پروردن به خوناب جگر دیده را سوداگر یاقوت احمر داشتن
 هر کجا نور است چون پروانه خود را باختن هر کجا نار است چون سمندر داشتن (۱۷۲)

آن چه از این ابیات بر می آید، توصیف عشقی است عاری از مادیات بشر امروزی؛ عشقی که در آن، عاشق، خویش را قربانی راه معشوق می‌کند و تنها چیزی که باقی می‌ماند، معشوق است. و این زمانی حاصل می‌گردد که عاشق، دل را تهی از خوب و زشت جهان هستی داشته (قانون پرور ۳۱۶ - ۳۱۴).

نمود عشق حقیقی در اشعار نازک الملائکه

گریزی به شعر نازک و مقایسه‌ی آن با اشعار پروین، مخاطب را به عشقی متصل می‌سازد که تناسبی با عشق حقیقی پروین ندارد. نازک با این که به عشق، توجه ویژه داشته و در جای جای اشعارش حضور این عنصر را به وضوح می‌توان مشاهده نمود، ولی تجلی عشق حقیقی در اشعارش کم رنگ می‌نماید؛ هر چند او سعی دارد عشق مادی را متصف به صفات الهی گرداند؛ عشقی که سرتاسر وجود او را در بر گرفته:

حَبِی الْإِلَهِيَّ النَّقِيَّ ظَلَمْتَهُ

و وفاءً روحی الشاعری العابد (دیوان: ج ۱، ۵۲۲)

«به عشق الهی و پاک من و به وفای روح شاعرانه و پرستشگرم ستم کردی».

و یا در اشعاری دیگر، زمانی که از عشق سخن می‌گوید، بر کلمه‌ی «المعبد» تکیه می‌ورزد. انتخاب این واژه، باعث می‌شود فضایی دینی و معنوی بر عشقش بگستراند. (عباس ۳۵) در جستار بعدی این مقاله، یعنی بررسی عشق جسمانی در اشعار نازک، حقایقی بر ما روشن می‌شود که گویای این است که وی عشق و حب حقیقی را گم کرده؛ لذا به دامان عشق‌هایی رنگین پناه می‌برد.

نازک، گاه آرزوی وصال دارد و گاه آرزوی فراق. این تزلزل و عدم آرامش، خود بهترین گواه بر راضی نشدن او به عشق‌های زمینی است. روح او در قید و بند عشق‌های مادی محصور نمی‌شود. او متمایل به عشقی است که فراتر از حساب‌های مادی باشد و این عشق، عشق حقیقی اوست. معشوقی که باعث رشد و تعالی او گردد:

و ما كنت أعلم أنك إن غبت خلف السنين
تخلف ظلك في كل لفظ وفي كل معنى
وفي كل زاوية من روائى وفي كل مخنى
و ما كنت أعلم أنك أقوى من الحاضرين
و أن مئآت من الزائرین

يضيعون في لحظة من حنين
يَمُدُّ وَيَجْرُزُ شَوْقاً أَلَى زَائِرٍ لَمْ يَجِءْ (ديوان: ج ۲، ۳۲۸)
«و نمی دانستم که اگر تو در ورای سال‌ها پنهان شوی،
سایه‌ات در هر لفظ و هر معنایی جانشین می‌شود
و پیچ و خم دیدگاه مرا می‌گیری.
و نمی دانستم که تو از همه‌ی حاضران، قوی‌تر هستی
و هزاران مسافر
در لحظه‌ای از عشق گم می‌شوند.

آنان در تب و تاب شوق مسافری هستند که هنوز نیامده است».

این ابیات و ابیات پس از آن، به خوبی نمایانگر عقیده‌ی شاعر نسبت به حقیقت عشق است؛ عشقی که نه تنها تمام وجود آدمی را در برگیرد، بل که در وجود همه کس و همه چیز تجلی یابد و عاشق را به معشوق متصل گرداند و این معشوق است که از همه قوی‌تر و ماندگارتر است. در ادامه‌ی شعر، نازک متذکر می‌گردد که چه بسا اگر روزی این معشوق، دست یافتنی گردد، هم چون بقیه اسیر مادیات و شهوات شده و دیگر مجالی برای عشق ورزی به معنای حقیقی باقی نگذارد؛ لذا این معشوق، برای همیشه باید در پس پرده باقی بماند.

گل گشتی در عشق زمینی پروین

عشق، زاده‌ی احساس است و آدمی، از همان اوان زندگی با آن سر و کار دارد. عاشق نمی‌تواند سرّ درونش را پنهان سازد و حتی اگر چنین کند، «رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ درون». شاعر برای التیام بخشیدن به زخم‌های درونش، شعر را به عنوان بهترین ابزار بیان احساسات درونیش انتخاب نموده است.

پروین نیز از این قاعده مستثنا نیست. او در برخی از اشعارش از زبان گل و بلبل به شرح خصوصیات شاعری می‌پردازد و اشتیاق درونش را از زبان آن‌ها بیان می‌کند:

نهفت چهره گلی زیر برگ و بلبل گفت
 مسوز آتش هجران هزار داستان را
 به کوی عشق تو عمری است داستان شده‌ایم (۱۵۸)
 پروین، در قطعه‌ای، به صراحت، آدمی را از سبکساری در عشق و هوس رانی بر حذر می‌دارد:
 بکاست آن که سبکسار شد ز قیمت خویش
 از این معامله ترسیده و گران شده‌ایم
 دوروزه بود هوس رانی نظر بازان
 همین بس است که منظور باغبان شده‌ایم (۱۵۹)
 پروین از عشق راستین این گونه سخن می‌راند:

عشق آن است که در دل گنجد
 سخن است آن که همی بر دهن است
 بهر معشوقه بمیرد عاشق
 کار باید سخن است این سخن است (۸۳ و ۸۴)
 و بدین سان، راه عشق را از هوس‌های زودگذر جدا می‌سازد و آن را برآمده از دل می‌داند و مشروط به عمل صادقانه‌ی عاشق می‌کند. از دریچه‌ی نگاه او «سخن عشق»، نه آن است که آید به زبان».

پروین معتقد است که عاشق راستین، باید خویش را در معشوق، فانی بیند؛ آن سان که از او هیچ نماند و اگر جفایی از معشوق به او رسید، لب به شکوه و شکایت نگشاید. او در شرح احوال پروانه و شمع، با زیبایی بی نظیری، عاشق راستین را به تصویر می‌کشد. آن زمان که شمع، بی خبر از جان پروانه از غیبت او می‌گرید و می‌نالد، این پروانه است که بی ادعا وجود خویش را در پای شمع، فانی ساخته:

من به پای تو فکندم دل و جان
 روزم از روز تو صد ره بتر است
 بر خود سوختم و دم نزدم
 گر چه پیرایه‌ی پروانه پر است
 کس ندانست که من می‌سوزم
 سوختم هیچ نگفتن هنر است (۷۷)

پروین، از خود گفتن را صفت مردم کوتاه نظر می‌داند و تنها جایی از خویش سخن می‌راند که پای عواطف بشری در میان است، هر چند در دلش غوغایی برپاست و آتش عشق، در وجودش، فروزان. به راستی، این آتش از کدامین روزن، به عمق احساس او راه یافته است؟ بابا طاهر از دست «دیده و دل» نزد حق فریاد برمی‌آورد، که از روزن چشم است که پرتوی روی دل‌دار، فضای سینه را در برمی‌گیرد. پروین نیز در قطعه‌ی «دیده و دل» شرح این اشتیاق می‌کند. روزی دیده از دست دل شکوه می‌کند و از اندیشه‌های خام و هوس‌های بی‌جای دل می‌گوید که موجبات بد نامی او را فراهم کرده و وی را به چشمه‌ی جوشان خون تبدیل نموده است. دیده، دل را به تماشای دریای عشق و امواج خروشان فتنه‌ی آن می‌خواند و به او متذکر می‌گردد که با این سلوک، گوهر



جان را از دست داده است:

ز بحر عشق، موج فتنه پیداست هر آن کودم ز جانان زد ز جان کاست (۲۶۳)
 در برابر این شکوه‌ها، دل بی‌نوا، دیده را مخاطب قرار می‌دهد و لب به سخن می‌گشاید که:
 توفرتی و مرا هم راه بردی به زندان خانه‌ی عشقم سپردی
 مرا کار تو کرد آلوده دامن تو اول دیدی آن گه خواستم من (۲۶۳)

۱۲۷

دیده در ادامه به دل می‌گوید: این تو بودی که راه عشق را برای من، پاک و بی‌خطر نشان دادی و حال آن که پرتگاهی بیش نبود. تو به آرزوی وصال، خرسند گشتی؛ اما هجران، تار و پود مرا از هم گسست:

تو گفتی راه عشق از فتنه پاک است چو دیدم پرتگاهی خوفناک است
 اگر سنگی ز کوی دل بر آمد تو را بر پای و ما را بر سر آمد
 بتی گر تیر ز ابروی کمان زد تو را بر جامه و ما را به جان زد
 تو را یک سوز و ما را سوختن هاست تو را یک نکته و ما را سخن هاست (۲۶۳)

در این قطعه، پروین با هنرمندی تمام و از زبان دیده و دل، سوز عشق را بیان می‌کند. تصویر عشق مادی از نگاه او، تصویر پرتگاهی خوفناک و کشنده است؛ اما او این عشق را با تمام سوز و گداز هایش به جان، دوست دارد و آرزو می‌کند:

در هجوم ترک تازان و کمان داران عشق سینه‌ای آماده بهر تیر باران داشتن (۱۷۳)
 پروین، زندگی را بی وجود دل‌بری زیبا، سرد و خاموش می‌بیند؛ زیرا تنها نیروی عشق پای‌دار می‌تواند وجود آدمی را چنان نیرو بخشد که خود را از این دریای بی‌کران به ساحل نیک بختی رساند.

بباید دل‌بری زیبا گردیدن در او دیدن جهان یک سر ندیدن
 به راه عشق کردن جست و خیزی به شوق وصل، صلحی یا ستیزی
 ز یک نم او فتادن غرق گشتن ز بادی جستن از دریا گذشتن

چو روشن شد رهم زان چهر رخشان چه غم گر موج بینم یا که طوفان (۲۵۰ و ۲۵۱)
 پروین، فراتر از یک مرد، در اختفای ناله‌ی قلبش تلاش کرده و خون دل خورده است؛ اما آن گاه که اندوه شام هجران، رشته‌ی شکیبایی وی را گسسته، دنیایی از غم را در غزلی کوتاه گنجانده است و در عین حال، ذره‌ای از عفت، منحرف نشده، داستان این غزل، اندوه بلبل‌ی است که در قفس فراق گرفتار آمده است و آن چنان کوه غم‌ها بر دوشش گرانی می‌کند که «این صید تیره‌روز»

بال و پر زدن را فراموش کرده و تن به قضا می‌سپارد. تمام ترسش از آن است که زمان جدایی به درازا کشد و تا نوش داروی وصل به چنگ آید، از این سهراب مجروح میدان عشق، جز کالبدی سرد و بی‌جان، بر جای نمانده باشد. با وجود این، پروانه‌وار در آتش محبت می‌سوزد و «پروای سر» ندارد. اگر چه پیوسته اشک نمی‌ریزد؛ اما سبیش آن نیست که «دریای دیده»ی او «گهر»ی ندارد؛ بل که این گهر را در صدف روحش مستور می‌سازد و چنین گهری، البته کم‌یاب است:

بی روی دوست شب ما سحر نداشت	سوز و گداز شمع و من و دل اثر نداشت
آمد طبیب بر سر بیمار خویش لیک	فرصت گذشته بود و مداوا ثمر نداشت
دانی که نوش داروی سهراب کی رسید	آن گه که او ز کالبدی بیشتر نداشت
دی بلبلی، گلی ز قفس دید و جان فشاند	بار دگر امید رهایی مگر نداشت
بال و پری نزد چو به دام اندر اوفتاد	این «صید تیره روز» مگر بال و پر نداشت
پروانه جز به شوق در آتش نمی‌گداخت	می دید شعله در سرو «پروای سر» نداشت
من اشک خویش را چو گهر پرورانده‌ام	دریای دیده تا که نگویی گهر نداشت (۱۰۷)

پروین در این شعر، عاشقانه‌ترین احساساتش را به تصویر می‌کشد. هر چند در سراسر دیوان او شعری که مصاحبت مردی در آن آرزو شده باشد، نمی‌یابیم (بهبهانی، ۹۶۹)؛ ضمن این که یک بار هم با معشوق خود در عالم خیال، راز و نیاز نکرده است و همین نکته، بیان‌گر این حقیقت است که در زندگی او معشوقی سزاوار عشق راستین او چهره ننموده است. عمر بس کوتاه و زندگی ناموفق وی نیز دلیل دیگری بر این مدعاست (سلطانی گرد فرامرزی ۲۱۲ و ۲۱۳).

گل‌گشتی در عشق زمینی نازک الملائکه

در بررسی اشعار نازک، به مجموعه‌ای از عواطف و احساسات برمی‌خوریم که آن‌ها را دقیقاً نمی‌توان تحت عنوان عشق مطرح ساخت؛ ولی می‌توان عشق را تنها عامل برانگیزاننده‌ی آن احساسات به شمار آورد (کفراوی: ج ۴، ۲۹۲).

نازک در جامعه‌ای می‌زیسته که زنان در ابراز عشق با محدودیت‌هایی مواجه بوده‌اند و باید برای ابراز مکنونات قلبی خویش از رمز و اشاره استفاده می‌کرده‌اند؛ لذا به وی می‌توان به عنوان یک شاعر با جرأت نگرینست که توانست در دیوانش طرحی از عشق را به تصویر کشد.

او اولین بار عشق را زمان تحصیل در دانشگاه تجربه کرد و فقط پس از فارغ‌التحصیلی، از آن سخن گفت (علی ۵۲). او نه تنها درباره‌ی این عشق با کسی سخن نگفت، بل که تصمیم گرفت آن را به دست فراموشی بسپارد. این محافظه‌کاری، شاید به این خاطر بوده که از آلوده شدن آن به هوی

و هوس هراس داشته؛ لذا سعی در مخفی نگه داشتن آن کرده است:

ملء قلبی و قلبک الحبُّ والشَّوْ
قُ و لکن نلوذ بالکتمان
کَلَّمَا حَدَّثتک عینای بالحبِّ
أعاقب عینی بِالجرِّمانِ (دیوان: ج ۱، ۵۵۵-۵۵۴)

«قلب من و تو سرشار از عشق و اشتیاق است؛ ولی آن را پنهان می‌سازیم.
هرگاه چشمان من از عشق با تو گفتند، با فراق آن‌ها را مجازات می‌کنم».

هر چند مخفی ساختن عشق لذت و شیرینی خاصی دارد و گذشت سال‌ها در عمیق تر کردن چنین عشقی مؤثر است و آن را تا عمق وجود آدمی رسوخ می‌دهد؛ به گونه‌ای که دیگر از آن رهایی نمی‌توان یافت.

البته در این مسأله باید آداب و رسوم و عقاید حاکم بر جامعه‌ی آن روز عراق را نیز لحاظ کرد که در اتخاذ این موضع، قطعاً تأثیر چشم‌گیر داشته است.

نازک در بسیاری از اشعارش به خصوصیات عاشق و معشوق اشاره می‌کند. عاشق در شعر او گریان است و به اشک و آه پناه می‌برد. عاشقی که آرام و قرار ندارد و شب‌ها را تا صبح به شوق دیدار محبوب، شب زنده‌دار است؛ بی‌آن‌که لحظه‌ای چشم بر هم بگذارد. با وجودی که نصیب عاشق از عشق، تنی رنجور و شب‌هایی پر از گریه و اندوه است؛ اما یک لحظه از یاد معشوق، غافل نیست و همواره به او وفادار است:

أنتَ أنتَ الذی احتفظتُ بذکرا
هُ فلم یَنسَها فؤادی الوفیُّ
کیف غابتُ عن ذکر یاتکَ أحلا
می و شوقی و حُبِّی الروحیُّ

شهد المعبدُ الکئیبُ لِحبی
أَنْ حُبِّی مَخَلَّدُ أبَدیُّ (دیوان: ج ۱، ۵۵۶)

«تو کسی هستی که یاد او را حفظ کردم؛ پس قلب وفادارم هنوز آن را فراموش نکرده است.

چگونه رویاها، شوق و عشق روحانی من از خاطراتت فراموش شد؟
معبد غم زده بر عشقم شهادت می‌دهد که عشقی جاوید و ابدی بود».

و معشوق در شعرش، عاشق را در مسیر پویایی و تحرک قرار می‌دهد و صفات نیکوی انسانی را در وجود او شکوفا می‌سازد:

أنا لولاک کنتُ ما زلتُ سرّاً
خافتَ اللحنُ باهتَ التلوینِ
أنتَ حررتَ ذلکَ الوکَّهَ الخِصُّ
بَ و أخرجلتَ فیهِ ذلُّ السکونِ
جنتُ کالضوءِ فانحنی لکَ قیدی
و تلاشی توحشی و جنونی

أنتَ عَلَّمْتِ قَلْبِي الْمَطْبِقَ الْكَفِّ سَخَاءَ النَّدَى وَبَذَلَ اللَّهْيَبِ (دیوان: ج ۲، ۵۵۰)

«اگر تو نبودی، من هم چنان رازی بودم با لحنی خاموش و پنهان و رنگی پریده.

تو آن اشتیاق زیاد را رها کردی و ذلت سکون را خجالت زده.

تو آمدی مانند نور، پس قید و بندم برای تو خم شد (در برابر تو خاضع و فروتن شدم) و وحشت

و جنونم از بین رفت.

تو به قلب دست بسته‌ام سخاوت شبنم و بخشش شعله را آموختی».

علاوه بر این، شاعر، احساس و عاطفه‌ی قوی را در وجود معشوق می‌پسندد و تمایلی به

خاموشی و سکون او ندارد.

در بررسی عشق، در دیوان اشعار نازک، به اشعاری برمی‌خوریم که شاعر در آن‌ها پس از درد

هجران، آرزوی وصال دارد. او پس از چشیدن طعم تلخ فراق و دوری از محبوب، خود را تنها و

سرگردان می‌بیند و چون به عشقش پای بند است، به جست‌وجوی محبوبی دیگر نمی‌رود و آزار

دیرین تقاضای بازگشت می‌کند.

عُدْ، عُدَّالِي رُوحِي الْغَرِيبِ، فَأُدْمَعِي عَصْفَتِ بِأَفْرَاحِي وَقَلْبِي السَّاهِمِ

عُدَّ يَا نَشِيدِي الشَّاعِرِي لِمَسْمَعِي مَاذَا يَعْوِضُ عَنْ صِدَاكِ الْحَالِمِ (دیوان: ج ۱، ۵۲۲-۵۲۱)

«برگرد؛ برگرد به روح غریبم برگرد که اشک‌هایم بر شادی‌ها و قلب سوزانم، سخت وزیدن گرفت.

برگرد، ای نوای شاعرانه در گوشم! چه چیز جای پژواک رویایت را می‌گیرد؟»

شاعر با یادآوری دوران خوش گذشته، در صدد است اندکی از دردها و فشارهای روحی خود

بکاهد؛ اما در خاطراتش بر چهره‌ی محبوب، غباری نقش بسته:

كَمْ، فِي سَكُونِ اللَّيْلِ، تَحْتَ الظَّلَامِ رَجَعْتَ لِلْمَاضِي وَآيَاتِهِ

أَبْحَثُ عَنْ حَبِيِّ بَيْنِ الرُّكَّامِ فَلَمْ تَصِدْنِي غَيْرُ آلامِهِ

لَمْ يَبْقَ شَيْءٌ غَيْرُ حَزْنِي الْمَرِيرِ بَقِيَّةٌ مِنْ حَبِيِّ الذَّاهِبِ (دیوان: ج ۱، ص ۴۶۲)

«چه بسیار در سکوت شب و تاریکی، به گذشته و رویاهایش بازگشتم.

و عشقم را بین آوارها جست‌جو کردم؛ پس غیر از دردهایش چیزی سیرابم نکرد (غیر از غمش

چیزی دست‌گیرم نشد).

چیزی غیر از غم تلخ و باقی‌مانده‌ی عشق از دست رفته‌ام، باقی‌نمانده است».

از آن همه خوشی و سرمستی، جز اسم محبوب و انعکاس ضعیف صدایش در گوش شاعر

چیزی باقی‌نمانده است. او که قلبش داغدار فراق معشوق است، ناامید نمی‌گردد و معتقد است

که سرانجام از ورای سال‌ها و پس از جست‌جوی بسیار و تحمل درد و رنج فراوان و مبارزه با مشکلات به سر منزل محبوب خواهد رسید؛ لذا از محبوب می‌خواهد که حتی اگر هجوم و سوسه‌ها قلبش را فشرده و گمان کرد که بر عشق میان آن‌ها گرد فراموشی نشسته، باز هم منتظرش بماند؛ زیرا ایام وصال، دوباره زندگی واقعی را به آن‌ها باز خواهد گرداند و عشق و مودت جای‌گزین درد آنان خواهد شد.

نازک، علاوه بر امید به وصال و سرودن نغمه‌های عاشقانه در دوران فراق، به ریشه‌یابی علل و عوامل جدایی میان خود و محبوبش می‌پردازد: دروغ و نیرنگ و شاید غرور بی‌جای طرفین، بین عشاق جدایی افکننده و باعث سردی اشتیاق آن‌ها نسبت به یک‌دیگر شده است.

در مقابل آرزوی وصال، بخشی از اشعار او به آرزوی دوری و فراق اختصاص می‌یابد. آن زمان که نازک بر معشوق خشم می‌گیرد، کینه و دشمنی جای‌گزین مهر و محبت می‌گردد و حتی از شنیدن نام محبوب و هر چه یادآور اوست، خشمگین و غضبناک می‌شود و تمام خاطراتش را در یک لحظه به فراموشی می‌سپارد:

وكان الليل مرآة فابصرت بها كرهى وأمسى الميت لكنى لم أعر على كنهى
و كنت قتلک الساعة فى لیلی وفى كأسی و كنت أشیع المقتول فى بطن الرمس
فأدرکت ولون البأس فى وجهی بأنى قط لم أقتل سوى نفسی
(دیوان: ج ۲، ۳۳۹)

«و شب آینه‌ای بود که در آن نفرت و انزجار

و دیروز مرده‌ام را می‌نگریستم، ولی به کنه و وجودم دست نیافتم.

و تو را ساعتی در شبم و در جامم به قتل رساندم.

و مقتول را با آرامش به سوی گور تشییع کرده بودم.

در حالی که رنگ یأس در چهره‌ام بود.

فهمیدم که کسی جز خودم را نکشته‌ام».

نازک آن زمان دچار چنین حالتی می‌گردد که از معشوق، ناامید و مأیوس گشته؛ نغمه‌ها و ترانه‌های عاشقانه‌اش بی‌جواب مانده و در حقیقت، آمال و آرزوی‌های خود را در وجود محبوب، ندیده است؛ لذا غمگین و محزون می‌شود. او پس از عشقی مجنون‌وار تصمیم می‌گیرد که عشق را در وجودش از بین ببرد. به تصور این‌که از معشوق انتقام گرفته، راه فراق در پیش می‌گیرد؛ اما در حقیقت، او از کسی جز خودش انتقام نگرفته و باید قبول کند که تنها قربانی این ماجرا فقط

خود اوست (الخیاط ۱۷۰). آن چه پس از فراق، از عشق باقی می ماند، چیزی جز غصه نیست؛ زیرا عشق در وجود مرده و اثری از عاطفه و احساس، تحرک و پویایی بر جای نمانده است. عاشق و معشوق، شاید پس از این، هم دیگر را ملاقات کنند، اما دیگر دیدار اینان، دیدار عاشق و معشوق نیست و حتی سردتر و بی روح تر از دیدار معمولی دو انسان است:

من حصّاد المّصادقاتِ یمرّاً نِ کَنجَمینِ فی امتدادِ الفِضاءِ
رَبِّما لَخِصّاً غرامها الما ضیِ شبّه ابْتسامه جدبائِ
رَبِّما لَفیّا التَحیّةَ لا عُمّ قِ لها، فی بُرودَةِ الغُرباءِ (دیوان: ج ۲، ۲۶۸-۲۶۷)

«از قضای روزگار، مانند دو ستاره در امتداد فضا می گذرند و چه بسا عشق گذشته شان را در چیزی شبیه به لب خندی خشک، خلاصه کنند و سلامی رد و بدل کنند، بی عمق، مثل سردی آدم های غریب (و نا آشنا)». عشق زنانه ی نازک، بین دو نقطه در نوسان است: نقطه ای در پایین ترین پله ی نردبان عشق و نقطه ای در قله ی آن؛ به طوری که عشق او را می توان در دو کلمه خلاصه کرد: «لنلتق/لنفترق» یا «تعال/لا تجيء» (عباس ۱۴۹).

نازک، آن زمان نغمه ی «لنلتق» سر می دهد که دوا ی دردهای روحش را در عشق و وصال محبوب می بیند؛ محبوبی که بشارت آور نور و روشنی است. و ترانه ی حزن انگیز «لنفترق» را زمانی زمزمه می کند که قصد حضور در دنیای واقعیت ها را دارد. او دیگر نه تنها سعادت را در رویاهایش نمی یابد؛ بلکه قداست عشق را نیز از دست رفته می بیند و تنها بهره اش، ناامیدی و غم است. (بقاعی ۴۸).

شاعر، پس از این نشیب و فراز در راه پر پیچ و خم عشق، نه تنها به آرامش درونی نمی رسد، که نصیبش حرمان و درد و غم می شود. همان طور که پیش از این نیز اشاره شد، نازک به عشق زمینی راضی نمی گردد و در صدد پیدا کردن معشوقی برمی آید که او را به آرامش برساند. به این دلیل است که سعی می کند از مرحله ی عشق ورزیدن فراتر نرود تا عشق برای همیشه در نظرش مقدس باقی بماند و به هوی و هوس آلوده نگردد.

کلام آخر

آداب و رسوم حاکم بر جامعه ی آن روز پروین و نازک، گواه این حقیقت است که مردان آن جوامع،

میدانی فراخ تر برای بیان عشق داشته‌اند. نازک و پروین در ابراز عشق خود با محدودیت‌ها و مشکلاتی درگیرند که مردان از آن فارغ بوده‌اند. شاید این مسأله باعث شده است که در برخی موارد، زنان شاعر، مکتوبات قلبی خود را با صراحت و روشنی و آزادی کامل بیان نکنند.

عشق از دیدگاه نازک، گستردگی و وسعت نظر پروین را ندارد. عشق پروین، پایه و اساس هستی است و در وجود تمام موجودات سریان دارد. حال آن‌که نازک در بسیاری از موارد، خود را محصور به عشق زمینی کرده؛ هر چند که این عشق، متّصف به صفات غیرمادی و الهی است؛ ولی نازک، فقط وقتی از این عشق چشم می‌پوشد که در آن شکست می‌خورد.

عشق زنانه‌ی این دو شاعر در هاله‌ای از عفت و پاک‌دامنی است. حتی برای لحظه‌ای نمی‌توان تصور کرد که عشق زمینی و جسمانی ایشان به هوی و هوس آلوده گشته است. این دو شاعر با توجه به تجربیات خاص خود، از آلوده شدن عشق به هوس‌ها و شهوات اجتناب می‌ورزند و اگر جایی بیم آن را داشته‌اند، از عشق صرف نظر می‌فرمایند.

عشق پروین، در بردارنده‌ی جهان بینی و بیانگر اعتقادات اوست، عشقی که رنگ مذهب به خود گرفته و در مسلک عشق و عاشقی، کم‌تر به خطا رفته است؛ اما این مفهوم در اشعار نازک، کم‌تر به چشم می‌خورد. تزلزل و عدم آرامش روحی نازک و آرزوی معشوقی فراتر از حساب‌های مادی، بهترین برهان بر این مدعاست. نازک، ره گم کرده‌ای در این راه است که به دنبال عشق و سعادت در قالب‌های مختلف است.

در هیچ کدام از اشعار پروین، مصاحبت مردی یا به عبارتی، موجودی زمینی آرزو نشده؛ هر چند از عشق و خصوصیات آن، از عاشق و معشوق و از درد فراق، به کرات سخن رفته است؛ اما هیچ کدام از اشعار او به صراحت و روشنی به این مسأله اشاره نمی‌کند؛ حال آن‌که این معنا در اشعار نازک به خصوص آن‌جا که آرزوی وصال دارد، هویدا است.

نازک، بسیاری از خصوصیات عشق را با الفاظی کاملاً معمول و مرسوم بیان می‌دارد و بیشتر، صفاتی را مطرح می‌کند که خارج از جهان ماده نیست؛ لکن پروین در صدد این است که صفات عشق را با آن چه لازمه‌ی نفی جهان مادی و ملموس است، مطرح نماید.

نازک و پروین به عشق زمینی اکتفا نمی‌کنند و معتقدند که عشق باید متصل به موجودی ماورایی و غیر مادی شود تا آرامش واقعی را در پی داشته باشد. هر چند پروین از همان آغاز، عشق جسمانی را متصل به عشق الهی می‌کند و نازک پس از شکست در عشق زمینی به عشق ماورایی روی می‌آورد.

منابع و مآخذ

- آراین پور، یحیی، از نیما تا روزگار ما، تهران، زوار، ج ۲، ج ۲، ۱۳۷۶.
- اعتصامی، پروین، دیوان اشعار، به کوشش حسن احمدی گیوی، تهران، قطره، ج ۶، ۱۳۸۱.
- اعتصامی، پروین، دیوان اشعار، «مقدمه ملک الشعراء بهار»، به کوشش حسن احمدی گیوی، تهران، قطره، ج اول، ۱۳۷۷.
- الخياط، جلال، الشعر العراقي الحديث، ط ۲، دارالرائد العربي، بیروت، ۱۹۸۷م.
- الملائکه، نازک، دیوان، دارالعودة، بیروت، ۱۹۹۷م.
- بقاعی، ایمان یوسف، نازک الملائکه و التغيرات الزمنية، ط ۱، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۵م.
- مهبهانی، سیمین، «پروین، شاعر احساس و عاطفه»، یادنامه‌ی پروین اعتصامی، به کوشش علی دهباشی، تهران، مادر، ۱۳۷۰.
- سلطانی گرد فرامرزی، علی، «شهر اندیشه‌های پروین»، یادنامه‌ی پروین اعتصامی، به کوشش علی دهباشی، تهران، مادر، ۱۳۷۰.
- عباس، احسان، اتجاهات الشعر العربي المعاصر، ط ۳، دارالشروق للنشر و التوزيع، اردن، ۲۰۰۰م.
- علی، عبدالرضا، دراسات و مختارات، ۱۹۸۷م.
- قانون پرور، محمد الرضا، «دنیای آرمانی پروین»، یادنامه‌ی پروین اعتصامی، به کوشش علی دهباشی، تهران، مادر، ۱۳۷۰ش.
- کفراوی، محمد عبدالعزیز، تاریخ الشعر العربي، ۱۹۷۱م.